

جسارت:

بیا و صرف نظر کن ز خلقت انسان!
نه شرک و ظلم و جهالت نه لعن بر شیطان؟!!

مرا که بند درگاه ذات سبحانم!
مطیع امر تو و گوش جان بفرمانم!

ز انقیاد و عبودیّتش معاف بدار!
بخدمتی که در آن خیر و نیکی است گمار!

آزادی:

مرا بقرب جوار تو بندگی کردن!
به از قفای خلائق دوندگی کردن!

مرا معاف کن از مکر و دام گستردن!
که قعر چاه بُود عاقبت خود چّه کن

چرا نهم سر طاعت بپای زاد خلک
که از هزار جنایت دمی ندارد بلک

که گر ز هستی چاکر نمانده یک نفسی است

مرا بدرگهت آزادگی و فخر بسی است

کمال در ابدیّت:

نخواستم که تو داخل شوی به متن و اصول

ندا رسید که ای تیره رأی شوخ و فضول

نه در سرایر مکنون علّت و معلول!؟

من از تو خواسته‌ام شور و غور در منقول!

معجّالانه قضاوت نموده‌ات گمراه

تو کز نهایت مقصود ما نهئی آگاه

چه آگهی ز خداوند، نه فلک داری

تو تا قضاوت مقیاس یک مَلّک داری

ز خلک خلق ملک کار سهل و سادّ ماست

چو کائنات کمین مَظهر ارادّ ماست

به پیش دیدّ او کوه کمتر از کاه است

هر آنکه واقف بر اقتدار الله است

به شبهه در شده جز برعیان و عیب نه ای

تو تا که آگه از احکام سرّ غیب نه ای

* * *

کمال در ابدیّت بدین قیاس خطاست	کمال حدّ نهایت کمال مقصد ماست
زمین بحضرت آدم از آن ودیعۀ ماست	که او زجانب ما در زمین خلیفۀ ماست

انابه:

خدای من بقدای تو زندگانی من	گران مدار سر از خشم جان گرامی من
کنون بدرگه تو سرفراز و آزادم	که خود نهاده‌ای آزادگی به بنیادم
بجز تو کیست سزاوار بندگی کردن؟	جبین بسجده بدو سر فکندگی کردن؟
چگونه طوق اسارت بگردن اندازم؟	ز دل تمنّی آزادگی برون سازم
چگونه سر به گریبان نهم به پیش کسی؟	که رنجه است وجودش ز مالش مگسی
چگونه سجده کنم بر عصارۀ شهوات	که خون مادر خود را مکیده چون حشرات

اگر غلام در این مشورت خیانت کرد نگفت آنچه که بایسته و جنایت کرد

بدو عذاب و عتاب و عنا روا باشد نه آنکه راستی آرد بدو «بدا» باشد

غرض ز مشورت ارشد بلی‌بلی قربان ز جان نثار اطاعت ز حضرت فرمان

چه حاجت است به بحث و چه احتیاج به شور که قادر است به «جوزای» تو بگوید «ثور»

چو کائنات کمین زاد اراد تست رسد بعرض هستی هر آن اشار تست

تو ذات لم‌یزلی کائنات را بانی بجز تو آنچه بهستی زتوست آن فانی

* * *

کجا زم‌شک پر از خون و چرک و قازورات رسد بعرض امکان شریف مخلوقات

چگونه سجده کنم برکسی که بند تست چو طفل در غم نان عبید سرفکند تست

* * *

یکی وجود پر از صد هزارها اضداد که هریکی پی صیدی دونده چون صیاد

یکی سر اینهمه سودا یکی دل اینهمه شور گهی چو خلک ره و گه چو فاتحان مغرور

گهی چنان متفرعن که غول در بغداد گهی چنان متعصّب که خشم در جلّاد

یکی وجود پر از خشم و انتقام و عناد که خود بزجر و شکنجه زبطن مادرزاد

کجا وجود لگد خورده امن و آرامش که پرشده است زخونابه جگر کامش

* * *

از آن وجود به غیر از جفا چه برخیزد که باب و مام بجامش شرنگ کین ریزد

چه اعتدال در این جان هرج و مرج آباد هماره در ذویان، همچو کور □ حداد

ره فلاح کجا پوید این دوپای شریر که طبع ببر بدو داده‌ای و صولت شیر

گهی بسیط زمین و زمان مسحّ او غلام حسن مؤنث دو صد مذکر او

تو خود علیم و حکیمی و واقف از هر راز کزین وجود پر از آرز و کین چه زاید باز

* * *

دریغ از این همه آرامش بسیط زمین قرین امن و امانست چون بهشت برین

* * *

بدین اراده و تصمیم حضرت باری	شود جهنّم عصیان و رنج و بیماری
بجز جدال و برادرکشی و بدبختی	بهرچه مصلحت و خیر اوست سرسختی
جهنده خون شرارت درون شریانش	خزنده افعی خشم از جدار ستخوانش
عداوت و شره زبند □ جلال تو نیست	تو خیر محضی و شر مظهر کمال تو نیست
درون او همه فرمانروا هوی و هوس	غرایزش پی شهد و شکر چو فوج مگس
ندا رسید که هان ای فرشت □ یاغی	اگر به طاعت فرمان ما شوی طاغی
ز بارگاه تقرب ترا کنم تبعید	بجرم شبهه در اخلاص و کیفر تردید
ازین مقام و ازین منزلت افول کنی	که تا ابد همه خدمت به دیو و غول کنی
سزای چون و چرای تو عبد نافرمان	ندامت است و عذابست و خفت و حرمان

* * *

دو قطره اشک چکید از دو دیده بر رخسار فتاد لرزه بجانش چون ویهای بیمار

که ای یگانگ آگاه از عیان و نهان بجرم جهل مرا از حضور خویش مران

به طوع آدم خاکی اگر چه مجبورم! چگونه سجده کنم خلک را من از نورم!

مقام من ملکوت و مکان او برهوت چسان افول کنم بر حضيض زین جبروت